شیما بهره‌صمد

در باب «انقلاب دائمیِ» میرزاده عشقی در سالمرگ او

وقتی سوزن گرامافون کُند شد

چندین خصوصیت شخصی و تاریخی، میرزاده عشقی را از دیگر کسانی که در رَده او بودند و به سرنوشتی کمویش شبیه او گرفتار آمدند متمایز می‌کند. نخست اینکه عشقی عنوان مُرد که جنبه جوانمرگی و شهادت را در تصویر او پررنگ‌تر می‌کند. دیگر آنکه عشقی سنتیزه‌گر که به هیچ سازشی تن نداد. زندگی کوتاه اما پربار و توفانی داشت و به قول محمد قاند در کتاب «عشقی، سیمای نجیب یک آثارشیست»[۲] آشتی‌ناپذیر هم مُرد. قاند همان ابتدای سرگذشت‌نامهٔ عشقی، آب پاکی را روی دست خواننده می‌ریزد که زندگی‌نامهٔ مدون و دقیقی از عشقی در کار نبوده و نیست. و از ولادیمیر ناباکف نقل قولی می‌آورد که «بهترین زندگی‌نامهٔ نویسنده، نه داستان ماجراجایی که بر او گذشت، بلکه شرح تحول سبک کار اوست». حدود ده سطر مطلب ناقدیق دربارهٔ سی سال عمر میرزاده عشقی تقریباً در تمام «عشقی‌نامه‌ها» تکرار شده است و به روایت قاند «منبع آن ده سطر هم یکی از دوستداران عشقی است که سال ۱۳۱۱، احتمالاً در نخستین شرح زندگی او، از جمله نوشت که در روزنامه قرن بیستم بیش از هفده شماره منتشر نشد». بنابراین، ما که دست‌کم بیست‌ودو شماره از آن روزنامه را در دسترس داریم، مشکل می‌توانیم به روایات دوستان درباره میرزاده عشقی اعتماد کنیم. «شاید غور در سبک کار عشقی، و سنجش دگرگونی‌های آن در گذشت زمان، فقدان وقایع‌نامه‌ای مفصل درباره زندگی کوتاهش را تا حدی جبران کند». قاند پس از آنکه از مشرب فلسفی میرزاده عشقی و شاعری او و ادبیات خاص سیاسی‌اش که در نثر و در نظم عامه‌گرا بود، سخن به میان می‌آورد می‌نویسد: «اگر همه اینها برای ماندنی‌شدن او در عرصه ادبیات سیاسی ایران کافی نباشد، قرارگرفتنش در سرحلقهٔ قربانیان خشونت سیاسی در عهد آخرین دودمان پادشاهی ایران تمایز بی‌چندوچون اوست. اگر محمدتقی‌خان بسیان را که به‌عنوان یک نظامی در نتیجه تمرد در برابر قدرت مرکزی به خاک افتاد و سیدمحمد خیابانی را که در کشمکش برای کسب قدرت سیاسی جان باخت، در رده مناسب خود بگذاریم، عشقی نخستین فردی بود که پس از کودتای ۱۲۹۹ علناً به‌عنوان فردی بی‌دفاع ترور شد؛ شهیدی که برخلاف بسیاری دیگر از قربانیان قبلی و بعدی، تنها با قلم و به‌عنوان شاعر و روزنامه‌نگار و نویسنده به میدان آمده بود و بیرون از این حیطه، انگیزه و سابقه‌ای مربوط به کسب قدرت سیاسی و اداری و مالی و شائبه ارتباط با قدرت‌های خارجی در کارنامه‌اش وجود نداشت».

بیراه نیست که نام میرزاده عشقی در تاریخ آزادی‌خواهی یگانه و ماندگار شده است؛ چراکه نخستین قتل و حذف تمام‌عیاری که در نامه اعمال نظامیان کودتای سوم اسفند و در کارنامه خاندان پهلوی ثبت شد، قتل عشقی بود و بی‌دلیل نیست که ملک‌الشعرای بهار او را «اولین مقتول» نامید. لذا و منظورش اولین مقتول در راه مبارزه علیه رضاخان و تغییر سلطنت بود. «در نگاه به گذشته، عشقی نخستین قربانی -یا دست‌کم نخستین قربانی روشنفکر و مشهور- سلطنت پنجاه‌وسه‌ساله آخرین خاندان شاهی ایران هم هست». البته چنان‌که اشاره می‌شود کسان دیگری هم پیش از میرزاده عشقی به سبب نوشته‌ها و تفکراتشان به بند کشیده شده و به قتل رسیده بودند. برای مثال پیش از عشقی، جهانگیرخان صوراسرافیل در جوانی مُرد و نویسنده هم بود. با این اوصاف، این عشقی است که لقب «شهید اول راه قلم» را از آن خود کرده؛ چراکه «مطبوعات ایران در سال‌های بین پایان جنگ جهانی اول و آغاز سلطنت رضاشاه خوانده و مخاطبان گسترده‌تری یافت و عصر روزنامهٔ چاپ سنگی بر تصبحت و انسانویسی را پشت سر گذاشت». بعد از مرگ عشقی، خاکسپاری باشکوهش نیز یکی دیگر از دلایلی است که او را در اذهان عموم و تاریخ روشنفکری برجسته می‌کند. و البته این حقیقتی است که دربار قاجار کوشید تا ماجرای قتل عشقی را به نفع خود مصادره کند و از این‌رو به هرچه مفصل‌تر و مردمی‌تر برگزارشدن مراسم مشایعت او کمک کرد: «طرفداران عشقی در دربار حادثه قتل شاعر را وسیله تظاهر بر ضد سردارسپه قرار دادند. حرکت جماعت بیشت تابوت او یکی از نکات مهمی بود که از همان فردای ترور عشقی تصویری بسیار برزنگ از شهرت، محبوبیت، مظلومیت و شهادت بر ذهن جامعه حک کرد. تصویری نورانی که با گفتار حقانگانهٔ یک قلندر بددهن همخوانی نداشت». عده قلندر، مورخ رثاء نیست. مورخ خوش مصنوعی نیست که شما به آن دیل بدهید. از آن طرف به شما تحلیل بیرون دهد. نه، مورخ نیست به آدم‌ها و جریان‌ها. یک آقای احمدی‌نژاد که امروز مورخ است، بی‌هیچ مقدمه‌ای می‌گفتند. «از شاه‌آباد تا چهارراه سیروس و برق را مردم گرفته بودند و قریب سی هزار نفر از مسجد مرحوم سپهسالار، خیابان شاه‌آباد، لاله‌زار، ناصریه، بازار تا دم دروازهٔ حضرت عبدالعظیم با مرائی و ذکر مصائب اجداد آن سید مرحوم جنازه را مشایعت... و دو ساعت بعد از ظهر جمعه با حضور عده کثیری در این‌بابویه مراسم تدفین به عمل آمد». این است که در وقایع‌نگاری کودتای سوم اسفند و نیز تاریخ‌نگاری مشروطه و روشنفکران این دوره، همواره نام میرزاده عشقی به‌مثابه یک اسطوره آمده است. درباره اسطوره عشقی جدلی نیست اما در «سیمای نجیب یک آثارشیست» از عشقی دوم هم سخن به میان می‌آید. عشقی روزنامه‌نگار، نویسنده و شاعر و انقلابی نظریه‌پرداز که این دو البته از یکدیگر تفکیک‌ناپذیرند. در اینجا می‌توان به تفکرات میرزاده درباره یکی از مهم‌ترین مقاطع تاریخ معاصر ایران یعنی دوره مشروطه اشاره کرد و البته قاند، تفکرات عشقی درباره مشروطه را در بستر نظریهٔ «شکست مشروطیت» می‌خواند که برخی انقلابیون و بسیاری از ضد انقلابیون آن روزگار به آن باور داشتند. اینکه مخالفان مشروطیت از همان اوان انقلاب مشروطه کوشیدند تا بیهودگی افکار و اعمال مشروطه‌خواهان را ثابت کنند دور از ذهن نیست. اما واقعیت امر این است که برخی از انقلابیون دواتنه هم از جایی به بعد، انقلاب مشروطه را ازدست‌رفته دیدند و به این باور تلخ رسیدند که مشروطه شکست خورده است. از دید قاند، جوهر بحث مخالفان مشروطیت را می‌توان در توسل آنان به عقل سلیم خلاصه کرد: عقلی عام، بی‌زمان و مکان و معتبر در همه ادوار که مبتنی بر خرد و تجربهٔ باستانی است و خود را خدشه‌ناپذیر جا می‌زند. اما سرخوردگی طرفداران مشروطیت دلایل دیگری داشت: انتظارهای دور و دراز آنان از حرکتی که تازه آغاز شده بود از دید قاند، به شتابزدگی میدان داد و موجب شد مشروطیت را درمانی عاجل بدانند که در کوتاه‌مدت افاقه نکرده است. عشقی نیز در شمار کسانی بود که یک دهه پس از استقرار مشروطیت، نهضت را ازدست‌رفته می‌دیدند و به این باور رسیدند که کار مشروطه تمام‌شده است. البته عشقی موضعی انتقادی و «ویرانگری سازنده» دارد و چارهٔ کار را انقلاب دائمی می‌داند و معتقد است ازنفس‌افتاده‌ها و عناصر «خسته»، «مرتجع» و «قدیمی» باید کنار بروند تا «یک عده آدم‌های تازهٔ تندرو بیایند و آزادی و مراتب تکامل را احیا نمایند». عشقی در سه مقاله با عنوان «آدم‌های تازه‌کار، یا کار بری آدم‌های تازه» تاملات خود را درباره انقلاب دائمی می‌نویسد. و با این بحث آغاز می‌کند که «سوزن گرامافون، صفحهٔ اول خوب کار می‌کند و آواز گرامافون را خوب استخراج می‌نماید. ولی در صفحهٔ دوم کند می‌شود و صفحهٔ سوم را خراب می‌کند». او رجال دوره اول انقلاب را کسانی می‌خواند که انقلاب را خوب به‌جا آوردند اما دوره دوم «غیرکاری و کُند» می‌شوند و دوره سوم را خراب می‌کنند. «دیروز دانستن زنده‌باد مشروطه و مُرده‌باد استبداد ضرورت داشت اما امروز، افزون بر شجاعت، دانستن امراض اجتماعی، شناخت طرق استفاده عمومی از مواقع و پیشامدهای دنیا، دانستن چگونگی مقدمات انقلاب اجتماعی و تکاملی و توانستن تهیهٔ آن ضرورت دارد». میرزاده بیش از هر چیز بر انقلاب دائمی تاکید دارد و منظور او، همان سپردن کار را تقویش امور انقلاب به تازه‌نفس‌ها است: چراکه از دید عشقی، «فردای انقلاب به اندازه روز انقلاب مهم است و وقت آن رسیده که یک دسته‌ای که برای عملیات فردای انقلاب کاملا معلومات دارند، جلو بیایند: آنها همان آدم‌های تازه هستند».

۱۰عشقی؛ سیمای نجیب یک آثارشیست، محمد قاند، نشر ماهی

گفت‌وگوی احمد غلامی با صادق زیباکلام به مناسبت انتشار کتاب «گرامافون»

تاریخ محکمه نیست

کتاب «گرامافون» شرح دیدارهای صادق زیباکلام با بریوش سطوتی، همسر زنده‌یاد حسین فاطمی است. بریوش سطوتی به دعوت محمود احمدی‌نژاد و اسفندیار رحیم‌مشایی به ایران آمده و مدت ۱۸ ماه در یکی از هتل‌های معروف تهران در سوئیتی میهمان دولت دهم می‌شود. در همین هتل است که صادق زیباکلام به دعوت بریوش سطوتی به دیدارش می‌رود. انگیزه این دیدار بیش از هر چیز برای زیباکلام، ارادتش به چهره ملی و تاریخی دولت دکتر محمد مصدق و حسین فاطمی است. این ملاقات در بستری از بی‌اعتمادی از سمت دو طرف پیش می‌رود، تا اینکه هر دو طرف به وجه مشترک انسانی یکدیگر دست می‌یابند و دیدارهای خانوادگی از جمله بریوش سطوتی از یک واسطهٔ تاریخی به یک دوست خانوادگی تبدیل می‌شود و روایت «گرامافون» متأثر از همین دوستی است. به باور زیباکلام، بریوش سطوتی زنی خوش‌قلب و ساده‌دل است که از پیچیدگی‌های سیاسی برداشت جدی ندارد. شاید از همین منظر است که احمدی‌نژاد و مشایی او را برای ارتباط با ایرانیان خارج از کشور برمی‌گزینند. انتخابی که برای او ثمره تلخی دارد و به‌واسطه همین ارتباط و فعالیت‌هایش دستگیر و راهی زندان می‌شود. بعد از دستگیری، تنها کسی که بیگیر وضعیت او است صادق زیباکلام است که می‌کوشد رسم دوستی را به جا آورد. هرچند این دوستی ناخواسته و کوتاه بوده باشد. سرانجام بریوش سطوتی از زندان آزاد می‌شود و او از ایران می‌رود اما قبل از مرگش مجددا با صادق زیباکلام دیدار می‌کند. این دیدار و مرگ پس از آن، انگیزه روایت کتاب «گرامافون» است. گرامافونی که هدیه محمد مصدق است به بریوش سطوتی و حسین فاطمی به مناسبت ازدواجشان. گرامافونی که سطوتی به‌پاس دوستی به صادق زیباکلام هدیه می‌دهد.

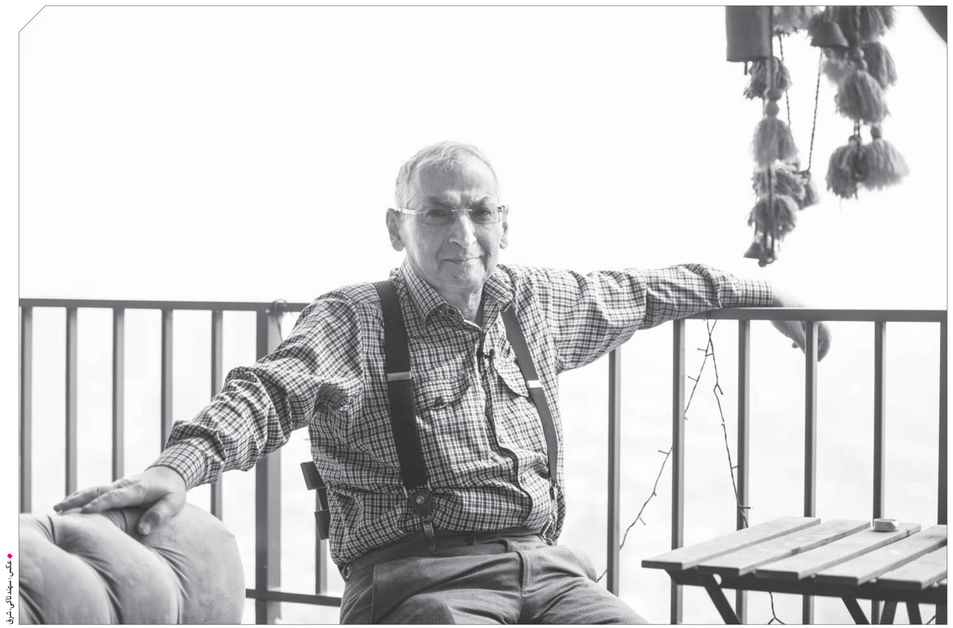

عکس: سیدرضا نائی، شرق

● ابتدا می‌خواستم نظرتان را درباره چهره تاریخی دولت دکتر مصدق و حسین فاطمی بپرسم. این پرسش را از این منظر مطرح می‌کنم که اگر دکتر فاطمی را چهره‌ای رادیکال در سیاست ایران بدانیم، شما چهره‌ای محافظه‌کار با رویکردهای معتدل سیاسی هستید و از این لحاظ برداختن شما به زندگی شخصی فاطمی از منظر همسرش بریوش سطوتی جلب توجه می‌کند.

تاریخ و گذشته محکمه نیست. این یکی از جیزهایی است که به‌بدخانه ما در ایران آن را درک نکرده‌ایم. چه ستنی‌ها، چه مدعی‌ها، چه فکل‌کراواتی‌ها، چه سلطنتی و چه رادیاران، ناکامان به تاریخ به‌گونهای است که انگار تاریخ محکمه است. ما یک عده را جمع کرده‌ایم و باید درموردشان قضاوت کنیم. آنان را محاکمه کنیم و بگوییم تبرئه، کناهکار، خائن، مزدور، وطن‌پرست هستند. اما تاریخ این نیست. تاریخ اصلا محل قضاوت نیست و کار تاریخ و موجز اساسا قضاوت نیست. اگر اصراری است که حتما باید قضاوت کنیم و بگوییم فاطمی، مصدق، رضاشاه، جنبش جبهه‌های اسلام خمینی، هاشمی‌رفسنجانی، چه نقشی در تاریخ دارند. لااقل باید زمانه‌شان، کارهایشان را و شرایطی را که در آن بودند، بفهمیم بعد قضاوت کنیم. من که هیچ‌وقت قضاوت نمی‌کنم اما اگر شما اصرار دارید قضاوت کنید و بگویید دکتر حسین فاطمی خائن و وطن‌پرست بوده یا نبوده، حداقل ببینید فاطمی چه کرده و مهم‌تر از آن زمانهٔ فاطمی را و سعی نکنید ارتباط با قدرت‌های خارجی در کارنامه‌اش وجود نداشت. همین مهم‌ترین کار جوهر و جوانمردی و زمانه‌اش را درک کرده. اگر اینها را کنار هم بچینید، آن‌قدر مهم‌ترین کار فاطمی می‌شود که دیگر اصرار نمی‌کنید فاطمی را محکوم یا تبرئه کنید. فاطمی در یک مقطع زمانی بود که درست مثل امروز، جوهرت ملتهب و ایدئولوژی‌زده، سیاست‌زده بود. جامعه‌ای که افکار و ایدیات خارج توده بیش از یک دهه بود غوغا می‌کرد و گفتمان اصلی توسط حزب توده بود. تمام ادبیاتی که امروز تندروها می‌گویند همان حرف‌های حزب توده است. بعد مسئله بعدی نفت مطرح می‌شود. جنایاتی که در دیدار ایرانی‌ها انگلیس‌ها در حق ما انجام دادند و بعد، بعد مصدق می‌خواهد از نظر ملی‌کردن بپردازد. نکته اینکه ما به‌ادعا بحث خودمان برگردیم. نکته دیگر، نگاه شما به تاریخ است. من می‌پذیرم که در تاریخ خاق و قهرمان نداریم. اما نباید به صفت انسان‌های خاص دیگر انجام بدهند و کارهای اشتباهی هم دارند. بحث بر سر قضاوت نیست. ما نمی‌خواهیم که را قضاوت یا محکوم کنیم. یا به کسی در تاریخ مدل بدهیم. اما هر مورخی و مهم‌تر از همه هر مورخی که به‌نوعی با علوم سیاسی درارتباط است، حداقل باید این‌چنین عمل کند. به سمت چهره‌هایی می‌رود که از نظر خصیب به آنها نزدیک باشد. پرسش من درواقع این است که به چه دلیل ما مدرد دکتر «رضاشاه» حتما تمایلات حسی یا ضرورتی داشته که درمورد آن، کاتب نوشته‌اید. یا مثلا حمید شوکت که از اعضای گفندرانیون بوده است، درمورد کسی می‌نویسد که اصلا نسبتی با او ندارد و سعی می‌کند عادلانه و منصفانه با آن برخورد کند. یا همان نگاهی که شما می‌گویید تاریخ محل قضاوت نیست اما شوکت احتمالا نسبت به این چهره تاریخی احساس داشته. یا نمی‌توانید احساس آنها را نادیده بگیرید. یکی در سیاست از مصدق بسیار نزدیک‌تر است. نمی‌توانید این را نادیده بگیرید. شما به‌عنوان چهره‌ای که از انقلاب متعادل دکتر مصدق حمایت می‌شود و مهم‌تر از همه گرایش جبهه ملی و آشکاری به آقای هاشمی‌رفسنجانی داشتید که یکی از شخصیت‌های سیاسی بسیار معتادل و محافظه‌کار بود، نسبت به دکتر فاطمی چه حس دارید؟**

ماتند کسی که یک مادر نسبت به پسرش دارد. معمولا مادرها بفهمی‌نفهمی پرسش‌شان را نمی‌فهمند. اگر پسر در ریاضی نمره‌اش کمی پایین باشد یا در مرتل کار بدی انجام دهد، مادر سعی می‌کند یک جوراهایی این را بپوشاند و بگوید رایشانش خوب است، یکی از دو روز قبل سرما خورده بود یا اینکه الان عصبی است که ایس کار را کرد؛ وگرنه اصلا این کار را نمی‌کند. من هم درباره فاطمی این‌طور هستم؛ چون به‌شدت فاطمی را دوست دارم و عاشق فاطمی هستم؛ بنابراین می‌کسم خط و خطاهای فاطمی را یک جوراهایی بکذارم به پای شرایطی که جامعه آن روز داشت؛ همان تب‌آلودبودن جامعه. خودم صادقانه می‌گویم چون به او علاقه دارم، سعی می‌کنم تبرئه‌اش کنم؛ ولی به نظر من شیوه حمله یا ناکامی که فاطمی به محمدرضا شاه پهلوی داشت، کاملا درست نبود و الان وقتی به عقب برمی‌گردم، دلم می‌خواهد از فاطمی بپرسم حسن آخر جرا اینجوری با شاه اینقدر بغض و کینه داشتی؟ خودت که بهتر می‌دانستی محمدرضا شاه پهلوی عمده بحث، محمدرضا شاه سال ۱۳۳۰ یا ۱۳۳۱ کاری نیست، مجلس و حزب توده کاره بودند. اشراف و سفارت انگلستان و سفارت روسیه کاره بودند. یواش‌یواش آمریکایی‌ها کاره بودند. بعضی از سران ارتش کاره بودند. شاه هم یک کاره‌ای در کنار آن کاره‌های دیگر بود. شاه سال ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۰، حاشا و کلّا که بخواهید او را با شاه ۱۳۴۵ یا ۱۳۵۵ مقایسه کنید. شاه ۱۳۵۵، آرامهر بود. فرمانده کبیر بود. این غناوتی که به او می‌دادند؛ ولی شاه ۱۳۲۵ کاره‌ای خوبی. حتی شاه ۱۳۳۰ کاره‌ای بود.

● ولی فیدل دارید که آدم‌ها یک شبه دیکتاتور نمی‌شوند؟

بله. فیدل کرد که آدم‌ها یک شبه دیکتاتور نمی‌شوند؛ ولی فیدل توانم که فاطمی یک چهار جنبه‌اش داشت که در آن نگاه می‌کرد و آینده را حدس می‌زد.

● اما دکترفاطمی وظیفه تاریخی‌اش را انجام می‌داد.

نه. این‌طور نیست. زوم به فاطمی نمی‌رسد؛ چون دوستش دارم، ولی زوم به شما که می‌رسد! بنابراین می‌توانم جواب شما را محکم بدهم. به نظر من این‌طور نیست. اگر حقیقت را بخواهید، نوشته‌های فاطمی علیه محمدرضا شاه پهلوی بسیار غیرمنصفانه بود.

● فکر می‌کنم خلق هر کسانی زمینه مناسب خود را می‌طلبد؛ زمینه‌ای که شاید به دیدهشدن کمتر بیشتر کمک کند. تقریبا درباره کتاب‌های شما هم این نکته صادق است. ملاّ نکته «رضاشاه» که منتشر شد، واکنش‌های بسیاری برانگیخت؛ چراکه روحیه ملی‌گرایی تاریخی دوباره به‌نوعی زنده شده بود. کتاب «گرامافون» هم در بسترزمانی منتشر شده است. چه شد که تشخیص دادید کتوین ضرورت دارد این کتاب منتشر شود؟

شما جیزی را فرض گرفته‌اید و فرض‌تان هم این است که من ضرورتی برای انتشار این کتاب بدیدم! اما به جز دو، سه تا از کتاب‌هایم، درباره هیچ کتاب دیگری ضرورت خاصی ندیدم‌ام.

● این ضرورت می‌تواند تاخودآگاه باشد.

بله. ممکن است! اما یکی، دو دلیل وجه باعث شد من اصرار داشته باشم «گرامافون» را منتشر بکنم. یکی احساسی که نسبت به جبریش داشتم دارم.

● البته این احساس و ارادت شما نسبت به دکتر فاطمی در کتاب نسبت و حتی کاملا این بیدایست.

در کتاب نسبت، ولی به هر حال روح فاطمی در «گرامافون» مرتب در حال پرواز است. دلیل دیگرش، دلخوری‌ای بود که از رفتار احمدی‌نژاد با خانم فاطمی صورت گرفت. البته من هیچوقت با آقای احمدی‌نژاد درارتباط نبودم و در کارنامه خاندان پهلوی ثبت شد. قتل عشقی بود و بی‌دلیل نیست که ملک‌الشعرای بهار او را «اولین مقتول» ما، لقب داد و منظورش اولین مقتول در راه مبارزه علیه رضاخان و تغییر سلطنت بود. «در نگاه به گذشته، عشقی نخستین قربانی -یا دست‌کم نخستین قربانی روشنفکر و مشهور- سلطنت پنجاه‌وسه‌ساله آخرین خاندان شاهی ایران هم هست». البته چنان‌که اشاره می‌شود کسان دیگری هم پیش از میرزاده عشقی به سبب نوشته‌ها و تفکراتشان به بند کشیده شده و به قتل رسیده بودند. برای مثال پیش از عشقی، جهانگیرخان صوراسرافیل در جوانی مُرد و نویسنده هم بود. با این اوصاف، این عشقی است که لقب «شهید اول راه قلم» را از آن خود کرده؛ چراکه «مطبوعات ایران در سال‌های بین پایان جنگ جهانی اول و آغاز سلطنت رضاشاه خوانده و مخاطبان گسترده‌تری یافت و عصر روزنامهٔ چاپ سنگی بر تصبحت و انسانویسی را پشت سر گذاشت». بعد از مرگ عشقی، خاکسپاری باشکوهش نیز یکی دیگر از دلایلی است که او را در اذهان عموم ۱۲۹۹ علناً به‌عنوان فردی بی‌دفاع ترور شد؛ شهیدی که برخلاف بسیاری دیگر از قربانیان قبلی و بعدی، تنها با قلم و به‌عنوان شاعر و روزنامه‌نگار و نویسنده به میدان آمده بود و بیرون از این حیطه، انگیزه و سابقه‌ای مربوط به کسب قدرت سیاسی و اداری و مالی و شائبه ارتباط با قدرت‌های خارجی در کارنامه‌اش وجود نداشت».

بیراه نیست که نام میرزاده عشقی در تاریخ آزادی‌خواهی یگانه و ماندگار شده است؛ چراکه نخستین قتل و حذف تمام‌عیاری که در نامه اعمال نظامیان کودتای سوم اسفند و در کارنامه خاندان پهلوی ثبت شد، قتل عشقی بود و بی‌دلیل نیست که ملک‌الشعرای بهار او را «اولین مقتول» ما، لقب داد و منظورش اولین مقتول در راه مبارزه علیه رضاخان و تغییر سلطنت بود. «در نگاه به گذشته، عشقی نخستین قربانی -یا دست‌کم نخستین قربانی روشنفکر و مشهور- سلطنت پنجاه‌وسه‌ساله آخرین خاندان شاهی ایران هم هست». البته چنان‌که اشاره می‌شود کسان دیگری هم پیش از میرزاده عشقی به سبب نوشته‌ها و تفکراتشان به بند کشیده شده و به قتل رسیده بودند. برای مثال پیش از عشقی، جهانگیرخان صوراسرافیل در جوانی مُرد و نویسنده هم بود. با این اوصاف، این عشقی است که لقب «شهید اول راه قلم» را از آن خود کرده؛ چراکه «مطبوعات ایران در سال‌های بین پایان جنگ جهانی اول و آغاز سلطنت رضاشاه خوانده و مخاطبان گسترده‌تری یافت و عصر روزنامهٔ چاپ سنگی بر تصبحت و انسانویسی را پشت سر گذاشت». بعد از مرگ عشقی، خاکسپاری باشکوهش نیز یکی دیگر از دلایلی است که او را در اذهان عموم ۱۲۹۹ علناً به‌عنوان فردی بی‌دفاع ترور شد؛ شهیدی که برخلاف بسیاری دیگر از قربانیان قبلی و بعدی، تنها با قلم و به‌عنوان شاعر و روزنامه‌نگار و نویسنده به میدان آمده بود و بیرون از این حیطه، انگیزه و سابقه‌ای مربوط به کسب قدرت سیاسی و اداری و مالی و شائبه ارتباط با قدرت‌های خارجی در کارنامه‌اش وجود نداشت».

بیراه نیست که نام میرزاده عشقی در تاریخ آزادی‌خواهی یگانه و ماندگار شده است؛ چراکه نخستین قتل و حذف تمام‌عیاری که در نامه اعمال نظامیان کودتای سوم اسفند و در کارنامه خاندان پهلوی ثبت شد، قتل عشقی بود و بی‌دلیل نیست که ملک‌الشعرای بهار او را «اولین مقتول» ما، لقب داد و منظورش اولین مقتول در راه مبارزه علیه رضاخان و تغییر سلطنت بود. «در نگاه به گذشته، عشقی نخستین قربانی -یا دست‌کم نخستین قربانی روشنفکر و مشهور- سلطنت پنجاه‌وسه‌ساله آخرین خاندان شاهی ایران هم هست». البته چنان‌که اشاره می‌شود کسان دیگری هم پیش از میرزاده عشقی به سبب نوشته‌ها و تفکراتشان به بند کشیده شده و به قتل رسیده بودند. برای مثال

گرامافون

صادق زیباکلام

نشر روزنه

این کتاب حدود ۳۰۰ صفحه است. یک فصل از کتاب در حدود ۱۰، ۱۵ صفحه در مورد آلاشت است. اینکه رضاشاه کجا متولد شده و چطور بزرگ می‌شود. مابقی کتاب اصلا به مسائل شخصی رضاشاه نپرداخته که همسرش چه کسی بوده، یا با چه کسی رابطه داشته یا نداشته است. به آفعال سیاسی رضاشاه پرداخته است. اما کتاب «گرامافون» درست عکسش است.

● پرسش من این است که برای مثال چرا از خانم سطوتی سؤال نکردید که چرا نامه‌های آقای دکتر فاطمی را باره کردند و به کسانی که آن زمان عضو جبهه ملی بودند، ندادند؟ شما چرا با ایشان همدلی دارید؟

برای اینکه می‌توانم ایشان را بفهمم. برایم علامت سؤالی وجود نداشت که بپرسم. ایشان هیچ احساسی به جبهه ملی و رهبران جبهه ملی نداشت. هیچ احساسی به دکتر محمد مصدق نداشت. هیچ احساسی به افکار و عقاید سیاسی همسرش، حسین فاطمی هم نداشت. من این را فهمیده بودم.

● اجازه دهید برانتری با کنم. آیا همین بی‌اعتنایی یا بی‌احساسی به جبهه ملی، کفته‌های شما را نفی نمی‌کند که کفته‌اید ایشان اصلا آدم سیاسی نبود؟ شما وقتی به یک جبهه احساس و تمایل نداشته باشید و به آنها اعتماد نداشته باشید، یک بی برداشت سیاسی و اگر با احمدی‌نژاد خانواده و رابطه رفیقه می‌شود ۱۸ ماه در یک هتل به سر می‌برید، در حالی که می‌دانید بخشی از روشنفکران ایران مخالف او هستند، حتما رویکردی سیاسی دارید. من می‌پذیرم که دکتر سطوتی اصلا سیاسی نیست و نمی‌داند به چه کادم کذاشته است. اما شما چرا سوال نمی‌کنید و به ایشان آگاهی نمی‌دهید که احمدی‌نژاد چهره‌ای نیست که در آن زمان مطلوب جامعه ایران باشد؟ شما که در این زمینه تردیدی نداشتید.

برای اینکه من بخشنامه می‌توانم تصمیم بکیرم و کرفتم که هیچ رابطه‌ای با احمدی‌نژادی ما نداشته باشم. ولی نمی‌توانم برای خانمی که ۱۵،۱۰ سال از من بزرگ‌تر است و به‌نوعی جای مادر من است، بکویم شما باید از نظر سیاسی حواست جمع باشد. قشر روشنفکر و تحصیل‌کرده ایران خیلی با احمدی‌نژاد به‌خصوص احمدی‌نژاد ۸۸ به هستند. شما با ایشان رفت‌وآمد کنی.

● اما اگر جای پرسش بودید باید به ایشان می‌کفتید.

در کتاب هم اشاره کرده شما. کشاورز تحریم می‌دادم به‌جای اینکه به احمدی‌نژاد و رحیم‌مشایی بکوید پرانم، به میرحسین موسوی می‌کفت پسرم. اما ایشان به احمدی‌نژاد می‌کوید پسرم. من به ایسن کرش احترام می‌کذارم، یعنی مجازات یا حکومتش نمی‌کنم. به او دیکته نمی‌کنم که تو باید به احمدی‌نژاد پسرم نکویی. این حق را برایش به رسمیت می‌شناسم.

● چرا در کتاب «گرامافون» به خاستگاه بریوش سطوتی اشاره نکردید؟ چون بریش سطوتی خودش را مدیون احمدی‌نژاد می‌کفتیم چهره ملی‌تری بود به اعتماد شد و شما هم اشاره کردید. فکر نمی‌کنید رفتارهای بریوش سطوتی بعدها در طول زندگی‌اش به این خانواده و خاستگاه مرتبط است و از تصمیماتش آثار داشته است؟ اگر این را بپذیریم غیرسیاسی بودن خانم سطوتی را نفی می‌کند. اگر نپذیریم تأثیر خاستگاه آدم‌ها را نمی‌کفتید بکی. این را نفی نمی‌کند.

من هیچ‌کدام اینها را نفش نمی‌کنم. در مدتِ ۱۸ ماهی که به ایشان رفت‌وآمد داشتم، برای من خیلی جالب بود که هیچ‌وقت دنبده ایشان از مادرش صحبت کند. در کتاب هم چیزی درباره مادرش نیست. درمورد خواهرش، صحبت می‌کند که همسر تیمسار مهدی رحیمی بود، مرتب صحبت می‌کرد و با هم در تماس بودند. ولی ایشان یک برادر هم داشت که قبل از خانم فاطمی فوت شد. کلا دوره برادرش صحبت نکرد و حتی موضوع بودم که درست ندارد برادرش صحبت کند و با او هیچ رابطه‌ای نداشته باشد. چرا؟ چیزی نپرسیدم. خانم بریوش سطوتی یک کلام درمورد مادرش یا برادرش به من نکفت. ولی خاطری بدرش بود که تیمسار و رئیس زاندارمری زمان رضاشاه بود. من چه باید می‌کردم؟ باید می‌کفتم باید برادرت را دوست داشته باشی یا چرا درمورد مادرت حرف نمی‌زنی؟ یکی از جیزهایی که برای من خیلی جالب جلب‌توجه شد، این بود که درست من با ایشان در ۷۸ سالگی آشنا شدم، ولی انصافا به‌عنوان یک زن زیبا بود و ۲۱ سالش بوده که بوده شده است. خانم فاطمی یک جوراهایی خیلی زیبای دادنه و مرتانی بودند که دنبالش بودهاند و می‌خواستند با او ازدواج کند. اما تا جایی که من توانستم بفهمم یک چیز مهم دیگری بوده. این برای من بسیار ارزشمند بود. ممکن است شما فهمیدید باشید و بکویید اینکه با جهر مرد دیگری بوده مرکز چه اشکالی دارد! تو به‌عنوان یک روشنفکر این چه دیدگاهی است؟ اما اینها دیگر مسائل فردی است.

● من شما را می‌شناسم و با روحیه شما غریبه نیستم. شما فرض را بر وفاداری ایشان به شوهر کرفتید.

بله بریوش ارزشمند و محترم بود.

● اما اینکه قضاوت تاریخی می‌شود. شما چقدر مطمئن هستید این وفاداری به دلیل او را جلب کند. کاملا فرض را فرموش می‌کرد. ممکن است چنین اتفاقی می‌شد.

● من شما بکویم اگر این وفاداری به عشق نمی‌شود وفاداری به سیاست ساخت...

اصلا اگر را در کتاب چنین حرفی زدم!

● شما می‌کوید بعد از اینکه دکتر فاطمی اعدام می‌شود، او با هیچ مردی وارد رابطه نمی‌شود. این می‌شود وفاداری به عشق یک آدمی که سیاسی بوده و یک کنش سیاسی داشته و اعدام شده است. حتی درمورد وفاداری به عشق، نه وفاداری به سیاست هم، تردید وجود دارد.

با شما هم‌عقیده هستم و حتی می‌کویم شاید اگر چند سال بعد یک کسی پیدا می‌شد و خانم فاطمی از او خوشش می‌آمد همه آن تصوری که من برای خودم ساخته بودم فروپمی‌ریخت.

● خانم بریوش سطوتی به ایران می‌آید و هجده ماه درهتل مورد پذیرایی قرار می‌کیرد. شما بهتر می‌دانید که سیاست با دو چیز آمیخته است. یکی قدرت و دیکری منافع. من حرف شما را قبول دارم که خانم سطوتی بخش قدرت را بلد نیست و علاقه‌ای هم ندارد. اما به نظرم بخش منافع را خوب در نظر دارد. امکان دارد این منافع، منافع شخصی خودش نباشد. اما به کفته شما در جمع شورای عالی ایرانیان آقای احمدی‌نژاد ایشان را دیده و انتخاب می‌کند. آقای احمدی‌نژاد به‌واسطه آقای رحیم‌مشایی انتخابی هوشمندانه می‌کند تا از این طریق بتوانند با ایرانیان خارج از کشور ارتباط بکیرند. خانم سطوتی هم با روحیه‌ای به قول شما مادرانه و ساده‌اندیشانه وارد این ماجرا می‌شود و می‌بینیم تلاش می‌کند تمام دارایی‌ها و املاک ازدست‌رفته ایرانیانِ خارج از کشور را دوباره بازکردند. من البته این کار را مثبت می‌دانم. منفی نمی‌دانم. سوءتعبیر نشود. اما بعد سراغ منافع خودش می‌رود و می‌خواهد ملک پدری‌اش در تانین را پس بکیرد یا موزه کند. جطور آدمی که می‌تواند منافع خودش و دیگران را که به دلایل سیاسی از ایران رانده شده‌اند تشخیص دهد، سیاسی نیست؟

مطلقاً سیاسی نیست.

● یعنی چون شما می‌کویید ما باید بپذیریم؟

سبک زندگی‌اش این را نشان می‌دهد. دوست نداشتم این خاطره را بکویم اما مجبورم این را بکویم که ما با هم حدود یک ماه قبل از بازداشت ایشان به اصفهان رفتیم. در کتاب هم داستانش را کفتم. به اتفاق خان‌میرزا، دکتر عدالت و خانم سطوتی به اصفهان رفتیم که خانه بدری ایشان را به‌صورت موزه دریاوریم. اوج رابطهٔ ایشان با احمدی‌نژادی‌ها بود و اوج جریاناتی بود که خانم فلان تیمسار و دکتر فلان برای کردهمایی ایرانیان خارج از کشور به ایران آمده بودند و بعدها دنبال اموالشان بودند و از خانم سطوتی استفاده می‌کردند تا درخواست‌ها و نامه‌هایشان را به آقای احمدی‌نژاد بدهند. جیزی که دوست ندارم بکویم اینجاست، وقتی به اصفهان رفتیم، ایشان برای من خاطره‌ای را کفتم. به اتفاق خان‌میرزا، دک